

علل تداوم بحران‌های خاورمیانه در دوره جرج بوش

دکتر عباس مصلی‌نژاد*

چکیده

در زمان ریاست‌جمهوری جرج بوش بحران‌های منطقه خاورمیانه افزایش یافت؛ البته کشورهای خاورمیانه همواره در فضای ژئوپلیتیک تعارض‌آمیزی قرار داشته‌اند. یکی از علت‌های اصلی این افزایش بحران‌ها را می‌توان تأخیر در روند دولت‌سازی و مداخله قدرت‌های بزرگ در این منطقه دانست. هرچند تنوع منابع اقتصادی خاورمیانه نیز زمینه‌های افزایش تعارض را به وجود آورده است. پس از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده آمریکا با به‌کارگیری قدرت نظامی و استراتژیک، موقعیت خود را در منطقه بازسازی نمود که نشانه‌های آن را می‌توان در جنگ علیه عراق مشاهده کرد. ما در این مقاله درصدد تأیید این مطلب هستیم که «چالش‌های منطقه‌ای

* دکتر عباس مصلی‌نژاد استادیار دانشگاه تهران می‌باشد.
(mossalanejad@mossalanejad.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۱

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱۱/۱

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال چهارم، شماره دوم، بهار ۱۳۸۸، صص ۱۹۵-۲۲۴.

و جنگ پیشدستانه بوش منجر به تداوم بحران شده است». به‌طور کلی، حادثه ۱۱ سپتامبر و جنگ در عراق منجر به ترویج گفتمان تروریسم توسط امریکا و در نتیجه زمینه‌فعال‌سازی استراتژی مبارزه با تروریسم شده و به‌رغم چنین روندی، توازن نسبی قدرت در منطقه حاصل نشده است. تا زمانی که کشورهای منطقه‌ای در شرایط عدم توازن قدرت، مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ و همچنین تضادهای منطقه‌ای قرار داشته باشند، طبیعی است امکان ایجاد تعادل و تفاهم کاهش خواهد یافت. گذار از بحران‌های منطقه‌ای نیازمند بازسازی روابط کشورهای منطقه خاورمیانه است؛ به‌گونه‌ای که امکان متعادل‌سازی روابط قدرت‌های بزرگ با بازیگران منطقه‌ای را فراهم آورد. اقدامات نظامی، به‌کارگیری «استراتژی تغییر رژیم»، فعال‌سازی تئوری خاورمیانه بزرگ، گسترش پایگاه‌های نظامی و برهم خوردن توازن قدرت را می‌توان عامل تداوم بحران‌های خاورمیانه دانست.

واژه‌های کلیدی: تروریسم، امنیت‌سازی، سیستم امنیت دسته‌جمعی، موازنه قوا، نظامی‌گری منطقه‌ای، عدالت استراتژیک، دیپلماسی محاصره، سیاست مہار مؤثر، سیاست تغییر رژیم، گسترش پایگاه‌های نظامی.

مقدمه

اگرچه خاورمیانه منطقه تعارض آمیزی محسوب می شود، اما علل گسترش و تداوم این تعارض را نمی توان خارج از استراتژی دولت بوش دانست. فضای امنیت منطقه ای در حوزه های جغرافیایی بحران ساز همانند خاورمیانه، هیچ گاه بدون چالش نبوده است. هرگاه کشورهای منطقه، تمایل خود را به همکاری های امنیتی نشان دهند، طبعاً با برخی محدودیت های درون ساختاری روبه رو می شوند و این محدودیت ها همواره عامل تضاد و تعارض بوده اند. کشورهای خاورمیانه دارای ویژگی های ثابتی هستند که خود به عنوان موانع امنیتی در همگرایی کشورهای منطقه و ایجاد یک نظام امنیت جمعی عمل می کنند. این ویژگی ها عبارتند از موضوعات متنوعی که می توانند محدودیت هایی را برای سازماندهی شرایط عبور از تعارض ژئوپلیتیکی ایجاد کند.

از جمله این موارد می توان به تضادها و تفرقه های قومی - قبیله ای در منطقه اشاره داشت. این اختلاف ها ماهیت درون ساختاری داشته و به موازات اختلاف های مذهبی که در کشورهای منطقه وجود دارد، در زمره عوامل تنش زا محسوب می شوند. ناخشنودی از مرزهای تحمیلی در منطقه نیز عوامل محدودکننده دیگری است که زمینه های تشدید رقابت فرمانروایان جاه طلب کهنسال و تلاش دائم آنها را برای یافتن حامیان خارجی فراهم می آورد. آنان امیدوارند تا از این طریق، اهمیت و اعتبار نظامی خود را در راستای توازن قدرت و به ضرر رقبای خود دگرگون کنند.

به این ترتیب خاورمیانه همواره با نشانه های جدال دائمی از تضاد و تعارض روبه رو بوده است؛ بدین معنا که هر گونه فرایند امنیت ساز می تواند مخاطرات

زیادی را به همراه داشته باشد. به‌طورکلی، مشارکت امنیتی در شرایطی که با محدودیت، فشار و تعارض همراه شود، امکان موفقیت کمتری خواهد داشت. در دوره ریاست‌جمهوری جرج بوش، هر گونه برنامه‌ریزی راهبردی شامل جلوگیری از ظهور رقبایی می‌شد که می‌توانستند قدرت نظامی ایالات متحده را به شکل موفقیت‌آمیزی دچار چالش کنند. این رقبا ممکن بود از درون یا خارج از منطقه باشند.

ایران، عراق و عربستان سعودی در زمره واحدهایی محسوب می‌شوند که به دلیل قابلیت‌های ژئوپلیتیکی خود نه تنها هژمونی امریکا و سایر قدرت‌های بزرگ را مورد پذیرش قرار نمی‌دهند، بلکه آن را تهدیدی برای امنیت ملی خود می‌دانند. از سوی دیگر، این کشورها تمایلی به پذیرش اقتدار منطقه‌ای گروه‌های همجوار خود ندارند. در ضمن، نظامی‌گری منطقه‌ای نیز عامل تهدید همکاری‌های امنیتی است. در این ارتباط جرج بوش منافع ایالات متحده را در چهارچوب جلوگیری از دستیابی قدرت‌های منطقه و بازیگران غیردولتی به سلاح‌های کشتار جمعی و ابزارهای پرتاب دوربرد سامان‌دهی کرده است.

این در حالی است که کشورهای منطقه نیز رویکرد دیگری را مورد توجه قرار می‌دادند که با دغدغه‌های امنیت هژمونیک جرج بوش مغایرت داشت. در چنین شرایطی، فرایند امنیت‌سازی با مخاطره، محدودیت و چالش سایر بازیگران روبه‌رو می‌شد. مسابقه تسلیحاتی نیز عامل تشدیدکننده محدودیت امنیت منطقه‌ای بود. به‌طورکلی می‌توان این سلاح‌ها را نوعی نگرانی در نظم منطقه‌ای دانست. امروزه بسیاری از فعالیت‌های مهم برای تکثیر این سلاح‌ها در امتداد یک خط منحنی از الجزایر تا پاکستان صورت می‌گیرد.^(۱)

اگرچه کشورهای خاورمیانه همواره در صدد توسعه قابلیت‌های نظامی خود بوده‌اند، اما به موازات آن با محدودیت‌های امنیت اجتماعی نیز روبه‌رو هستند. به‌طورکلی، امنیت در عرصه منطقه‌ای، نیازمند زیربنای قوی اجتماعی و ساختاری است. شواهد سیاسی و ساختاری خاورمیانه نشان می‌دهد حکومت‌های این منطقه عمدتاً با چالش روبه‌رو بوده و در میان‌مدت، بسیاری از دولت‌ها از جمله رژیم میانه‌روی مانند عربستان سعودی و دولت‌های کوچک منطقه، به شکل بالقوه‌ای با

بی‌ثباتی ناشی از بحران جانشینی مواجه خواهند بود.

بی‌ثباتی سیاسی در بسیاری از مواقع، مخاطرات امنیتی ایجاد می‌کند. واحدهایی که در فضای ناپایدار سیاسی قرار دارند، تلاش می‌کنند مشکلات و مخاطرات امنیتی خود را از طریق دیگری ترمیم کنند. این امر به مفهوم آن است که اقتدارگرایی منطقه‌ای با نظامی‌گری پیوند یافته و هر دوی آنها عامل تعارض ژئوپلیتیکی در منطقه هستند.

به‌طورکلی، این نکته قابل تأملی است که چگونه برای نظام‌های سنتی پایدار و حکومت‌های مستبد شرایطی به وجود آمده که خود را در وضعیت محدودیت کنترل، نیاز به شفافیت بیشتر و فشار برای اصلاحات می‌بینند. موضوع آینده نامشخص سیاسی، اکنون عاملی کلیدی در تحول محیط راهبردی خاورمیانه بزرگ است؛ عاملی که احتمالاً با پایان یافتن عمر نسل کنونی رهبران، اهمیت بیشتری خواهد یافت.

پیشینه

در مورد بحران‌های منطقه‌ای به‌ویژه چگونگی و کارکرد این بحران‌ها در حوزه خاورمیانه، رهیافت‌های مختلفی ارائه شده است. جیمز گودبای معتقد است بحران‌های منطقه‌ای، انعکاس بی‌اعتمادی کشورها نسبت به الگوهای رفتاری یکدیگر است. زمانی که یک بازیگر سیاسی، ادراک تهدیدآمیز نسبت به محیط منطقه داشته باشد، در آن شرایط امکان شکل‌گیری درگیری‌های منطقه‌ای اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به عبارت دیگر، بی‌اعتمادی یکی از عوامل بنیادین تعارض منطقه‌ای و تداوم بحران در روابط بین کشورها محسوب می‌شود.^(۱)

رویکرد دیگری نیز درباره شکل‌گیری و تداوم منازعات منطقه‌ای وجود داشته که مربوط به مداخله‌گرایی قدرت‌های بزرگ به‌ویژه ایالات متحده است. این رویکرد بر مبنای نظریه‌های منطقه‌گرایی تبیین شده و جلوه‌هایی از مداخله‌گرایی قدرت‌های بزرگ در سیستم تابع منطقه را منعکس می‌سازد. این رویکرد در رهیافت نظریه‌پردازانی همانند کانتوری و اشپیگل مورد توجه قرار گرفته است. آنان در تبیین سیستم‌های تابع منطقه‌ای درصدد برآمدند نقش قدرت‌های بزرگ را برجسته سازند.

این رویکرد در نگرش کنت والتز و در تبیین رئالیسم ساختاری بعد از جنگ سرد نیز ارائه شده است.^(۳)

در این مقاله تلاش می‌شود از رهیافت‌های ژئوپلیتیکی - ژئواستراتژیک در تبیین بحران‌های منطقه استفاده شود. به عبارت دیگر، فرضیه مقاله بر تئوری «جنگ پیشدستانه جرج بوش» تأکید دارد. این امر رویکرد نوینی در ارتباط با تبیین دلایل شکل‌گیری و تداوم بحران‌های منطقه‌ای را منعکس می‌سازد. در چنین روندی، به هر میزان الگوهای رفتار قدرت‌های بزرگ، ماهیت تهاجمی و یک‌جانبه‌گرا داشته باشد، طبعاً زمینه‌های مربوط به شکل‌گیری بحران‌های جدید فراهم می‌شود. تئوری جنگ پیشدستانه جرج بوش عامل گسترش بسیاری از بحران‌های نهفته منطقه محسوب می‌شود. بوش طی سال‌های ۲۰۰۱ به بعد (بعد از حوادث یازده سپتامبر)، تلاش کرد این الگو را عامل مؤثری در شکل‌گیری هژمونی منطقه‌ای و بین‌المللی آمریکا قرار دهد؛ درحالی‌که به قدرت رسیدن *باراک اوباما* و شکل‌گیری موج‌های ضد جنگ را باید نشانه ناکارآمدی این روند دانست.

اقدامات پیشدستانه آمریکا و کاهش مشروعیت سیاسی کشورهای منطقه اقدامات پیشدستانه آمریکا در دوره جرج بوش، عامل ناپایداری بیشتر در خاورمیانه شد. این امر مشروعیت سیاسی واحدهای خاورمیانه را با ابهام روبه‌رو ساخت. موضوع مشروعیت احتمالاً عامل محوری در تحول سیاسی منطقه، طی دهه‌های آینده خواهد بود. در دوران جرج بوش، مشروعیت رژیم‌ها از بسیاری جهات زیر سؤال رفت. از عدم توانایی در حل مسائل جدی اقتصادی و اجتماعی گرفته تا بحران هویتی در ساختار جوامع. موضوع تعامل با غرب، بسیاری از ابزارهای سنتی خارجیِ مهار بحران مشروعیت، جنگ ضد استعماری ناسیونالیسم عرب و اختلاف اعراب و اسرائیل را می‌توان در زمره چنین عواملی دانست. در عین حال، تغییر الگوهای اقتصادی و جمعیت‌شناختی، منابع سنتی مشروعیت در جوامع را با چالش روبه‌رو ساخته است. حتی پادشاهی قطر و عربستان سعودی که بر پیوندهای عمیق مذهبی و طایفه‌ای (به عنوان اساس مشروعیت) تکیه داشتند، مهار نیروهای تغییر سیاسی را کار مشکلی می‌دانند.^(۴)

یکی از مسائل اصلی امنیت‌سازی منطقه‌ای را می‌توان در ارتباط با موضوعات بین‌المللی مورد پیگیری قرار داد. واحدهایی همانند اسرائیل در زمره کشورهای محدودکننده محسوب می‌شوند. در مجموع هرگاه روندهای تعارض در حوزه اسرائیل - فلسطین و خاورمیانه عربی افزایش یابد، آثار و پیامدهای آن در ارتباط با امنیت منطقه خلیج فارس نیز نمود می‌یابد.

نیروهای مخرب سیاسی در حوزه درونی کشورهای منطقه نیز همانند واحدهای منطقه‌ای و بین‌المللی، می‌توانند از عوامل گسترش تعارض ژئوپلیتیکی باشند. هر یک از این مؤلفه‌ها، قابلیت‌های خاصی دارند که زمینه‌های لازم را برای افزایش تضاد و تعارض ایجاد می‌کند. به‌طور کلی واحدهایی که دارای ساختار سیاسی و یا انگیزش‌های اقتدارگرا هستند، تمایل بیشتری به اجرایی‌سازی امنیت رئالیستی دارند. از آنجاکه محیط بین‌المللی (شامل نوع نظام بین‌المللی، نوع رابطه بین قدرت‌های بزرگ و موقعیت راهبردی هر کشور در محیط بین‌المللی) از نشانه‌های تعارض سیاسی - امنیتی برخوردارند، بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که هر گونه نیروی بحران‌ساز منطقه‌ای از قابلیت لازم برای انتقال فضای ناامنی به سایر حوزه‌های جغرافیایی نیز برخوردار باشد.

هنگامی که جرج بوش در فضای اقتدارگرایی سیاسی قرار گرفت و از الگوی حمایتی سود جست، طبیعی به نظر می‌رسید که در واکنش نسبت به آن، بسیاری از کشورهای منطقه به سیاست‌های امنیت فردی روی آورند؛ زیرا اهمیت سیاست‌های امنیتی کشورهای در حال توسعه در امنیت منطقه‌ای و جهانی، رو به افزایش است زیرا از یک سو قدرت نظامی نسبی این کشورها افزایش یافته و از سوی دیگر با اتخاذ سیاست‌های دفاعی مجزا از قدرت‌های بزرگ، در صحنه بین‌المللی فعال‌تر شده‌اند و این امر بر امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیرگذار خواهد بود.^(۵)

به این ترتیب تغییر تدریجی در معادله قدرت، تأثیر خود را بر فضای چالشگری امنیتی بر جای گذاشت. در این روند، واحدهای سیاسی همانند ایران، عراق (در زمان صدام حسین) و عربستان سعودی نه تنها نسبت به یکدیگر نگرانی امنیتی داشتند، بلکه با نشانه‌هایی از دغدغه‌های امنیتی بین‌المللی و فرامنطقه‌ای نیز

روبه‌رو بودند. در چنین فضایی، امکان بازسازی امنیت منطقه و عبور از ژئوپلیتیک تعارض با مشکلاتی روبه‌رو بود.

با درک چالش‌های امنیت منطقه‌ای می‌توان زمینه‌های لازم برای برطرف‌سازی آنها را فراهم ساخت. هرگاه چنین روندی ایجاد شود، طبعاً واحدهای سیاسی می‌توانند اراده معطوف به بقای خود را در راستای فضای مشارکت امنیتی بازسازی کنند. بر اساس نگرش کشورهایی همانند ایران، تلاش‌هایی که عمدتاً از سوی کشورهای غربی و به‌ویژه ایالات متحده در دوره جرج بوش و نیز اسرائیل صورت گرفته، بیشتر در راستای برهم‌زدن مناسبات مستقل دو یا چندجانبه کشورهای منطقه و جلوگیری از تشکیل رژیم‌های امنیتی مستقل بوده است.

هدف از این اقدامات را می‌توان مخدوش‌سازی هویت کشورهای مقاومت‌گرا دانست. شواهد نشان می‌دهد در دوران جرج بوش، مخدوش کردن اندیشه اسلامی و توصیف آن با نامه‌ایی چون اصول‌گرایی، تندروی و تروریسم در همین راستا انجام شده است. در این روند، امریکایی‌ها هر گونه مقاومت سیاسی و پیگیری عدالت استراتژیک را با واژه‌های اغواکننده مترادف می‌شمردند. این امر نشان می‌دهد انگیزه مشارکت امنیتی در این دوره، با الگوی رئالیستی وجود داشته زیرا این الگو برای مقابله و رویارویی طراحی شده است. به همین دلیل دولت بوش درصدد بزرگ کردن خطر پدیده اسلام‌گرایی تحت عناوین متعدد و تعبیرهای گوناگونی مانند «بمب اسلامی» و «تعصب اسلامی»، در رسانه‌ها و مراکز تبلیغات غربی بود.^(۶)

به‌کارگیری این ادبیات سیاسی را می‌توان عامل محدودسازی انگیزش مشارکت امنیتی کشورها دانست. کشورهای منطقه در شرایطی از انگیزه و آمادگی لازم برای همکاری در حوزه‌های منطقه‌ای برخوردارند که از ادبیات و قالب‌های رفتار غیرتحریک‌کننده استفاده کنند. این در حالی است که تحریک‌های سیاسی دوره جرج بوش عامل ایجاد تضاد بوده و عامل تضعیف کشورهای مخالف سیاست امریکا و ارائه پدیده اسلام‌گرایی، محسوب می‌شود.^(۷)

کشورهای عربی بر این اعتقادند که حمایت جرج بوش از اسرائیل نه‌تنها عامل محدودکننده و بازدارنده در بسیاری از جدال‌های سیاسی است، بلکه

زمینه‌های لازم را برای افزایش و حداکثرسازی تهدید و نگرانی امنیتی نیز ایجاد کرده است. هدف امریکا از گسترش ادبیات تعارض در حوزه امنیت منطقه‌ای، حذف برخی کشورها از فضای امنیت منطقه‌ای است. دولت بوش توانست از طریق اجرای «دیپلماسی محاصره» و «سیاست مهار مؤثر» علیه جمهوری اسلامی ایران، مانع گسترش فضای همکاری و مشارکت شود. به عبارت دیگر هرگاه شرایط سیاسی مبتنی بر «منافع موازی»^۱ یا «منافع مشترک»^۲ باشد، زمینه برای ظهور ادبیات سیاسی همکاری‌جویانه فراهم می‌شود. از آنجاکه اهداف استراتژیک امریکا در دوره بوش معطوف به تسلط بر منابع، بازارها، گذرگاه‌های آبی منطقه و سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی کشورهای منطقه بود، طبعاً با ادبیات متداول، تعارض داشت.

امریکا تلاش می‌کرد برخی کشورها را از سیستم امنیت منطقه‌ای حذف کند. این امر در راستای تحقق جلوه‌هایی از «تقلیل‌گرایی استراتژیک»^۳ و ایجاد رابطه قوی میان اسرائیل با سایر کشورهای عربی تعریف می‌شد؛ بنابراین نمی‌توان این شرایط را در قالب حداکثرسازی فضای امنیت منطقه‌ای و عبور از تعارض ژئوپلیتیکی تعریف کرد. به‌طور کلی، امریکا کشور محوری در روند امنیت‌سازی محسوب می‌شود. دولت بوش می‌توانست با کاهش درگیری نظامی در منطقه از طریق پیمان‌های صلح اسرائیل و دشمنان عربی‌اش، سطح مناسب‌تری از فضای «همکاری سازنده»^۴ را ایجاد کند.

این تضادها مانع از ایجاد ثبات منطقه‌ای بود. به عبارت دیگر در شرایطی که امریکا، اسرائیل و سایر قدرت‌های بزرگ در صدد به‌کارگیری قدرت یا اعمال محدودیت علیه واحدهای سیاسی منطقه هستند، امنیت‌سازی محقق نمی‌شود؛ زیرا سلطه فکری و فرهنگی کشورهای مسلط از طریق ستیز با تفکر رابطه دین و سیاست و انتساب اتهام اصول‌گرایی، موجب تندروی، تروریسم و رفتار

1. Parallel Interests
2. Common Interests
3. Strategic Declinism
4. Constructive Cooperation

ضددموکراتیک خواهد شد. این روند زمینه‌های بازدارنده در برابر امنیت همیارانه را فراهم ساخت.^(۸)

علت اصلی وجود چنین فضایی را می‌توان تداوم ادبیات و قالب‌های ادراک رئالیستی در امنیت منطقه دانست. رهبران امریکایی بر اساس چنین ادراکی درصدد سلطه امنیتی نیروهای غربی در منطقه بودند. این امر با هدف ایجاد امنیت و به دست گرفتن ترتیبات امنیتی و سیاست‌های اجرایی آن صورت می‌گرفت. طبیعی بود به کارگیری و تداوم این الگوی امنیتی با واکنش بسیاری کشورها از جمله ایران روبه‌رو شود. چنانچه نیروهای مقاومت در برابر اهداف امنیتی امریکا و نیروهای فرادست بین‌المللی ایفای نقش می‌کردند، در آن شرایط امکان ایجاد «فضای تعادل» وجود داشت؛ درحالی‌که نیاز استراتژیک امریکا به نفت، زمینه‌های لازم را برای عبور از تضادها فراهم نداشت. محیط امنیتی خاورمیانه در دوره بوش نیازمند شرایطی بود که بر چالش‌های امنیت همیارانه غلبه کند.

۱۱ سپتامبر و ترویج گفتمان تروریسم

یکی از دلایل اصلی تداوم بحران‌های منطقه را می‌توان نتایج حاصل از گفتمان تروریسم در ادبیات استراتژیک امریکا دانست. فرایند رفتار سیاسی امریکا نشان می‌دهد گفتمان تروریسم در سال‌های دهه ۱۹۹۰ از رونق زیادی برخوردار بوده است. امریکا از این واژه در برابر نیروهای مقاومت استفاده می‌کرد که پیامدهای زیادی نیز داشت. از جمله می‌توان به نفوذ قدرت‌های بزرگ، شعارها و دیدگاه‌های منفی، تأکید بر دیپلماسی رسمی و سنتی، تعابیر متعارض از امنیت منطقه، عدم توافق در ارائه فهرست فعالیت‌های منطقه‌ای و فقدان گفت‌وگوی دیپلماتیک در منطقه اشاره داشت.^(۹)

به کارگیری این واژه در ادبیات سیاسی و استراتژیک امریکا در دوره زمامداری جرج بوش دارای «قالب مفهومی» و «بار معنایی» خاص خود بود. هنگامی که این واژه در ادبیات سیاسی و بین‌المللی به کار گرفته شد، مخاطبان خاص خود را پیدا کرد. کسانی که در مقابله با اسلام‌گرایان از ادبیات تروریسم استفاده می‌کردند، طبیعی بود که اهداف امنیتی خاصی را نیز پیگیری کنند. با توجه به فرایند موجود

می‌توان نشانه‌هایی را دید که بر اساس آن، «بحران‌های بین‌المللی» و «افول کمونیزم»، توجه امریکا را به تروریسم به عنوان یک موضوع امنیتی، بیشتر به خود معطوف داشت؛ هرچند تروریسم یک شیوه جافقاده ستیز در صحنه خاورمیانه است. در دوره بوش نیز امریکا همچنان منافع مهمی در محدود کردن خطر تروریسم علیه رژیم‌های دوست و اتباع و سرمایه‌های غربی و همین‌طور جلوگیری از سرایت خشونت‌های سیاسی نشأت‌گرفته از این منطقه داشت. در چنین شرایط و فضایی، امکان بازسازی ادبیات منازعه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی وجود داشت.^(۱۰)

زمانی که امریکا و کشورهای لیبرال‌دموکرات غرب، دشمن خود در دوران جنگ سرد را از دست دادند، بستر لازم برای مقابله با نیروهای سیاسی جدید به‌ویژه کشورهای پیرامونی سازماندهی شد. این امر را می‌توان انعکاس مقابله با رادیکالیسم اسلامی دانست. امریکایی‌ها بر این اعتقادند که حجم بزرگی از منازعات منطقه‌ای آینده ممکن است از تروریسم ناشی شود و احتمالاً محرک اصلی بسیاری از مداخله‌های نظامی ایالات متحده و غرب، مقابله با تروریسم است. تروریسم به علاوه می‌تواند تاکتیکی برای رژیم‌هایی باشد که اشکال سنتی تجاوز را در سر می‌پرورانند. به‌زعم بسیاری از تحلیلگران، راهبرد ایالات متحده در آینده نیز در راستای توجه به مسئله تروریسم خواهد بود.

زمانی که ادراک امنیتی امریکا در دوره جرج بوش برای مقابله با تهدیدهای استراتژیک در راستای ترویج ادبیات «مبارزه با تروریسم» سازماندهی شد، در آن شرایط امکان بازتولید فضای همکاری‌جویانه در خاورمیانه به حداقل رسید که می‌توان آن را اقدامی در راستای نقض مؤلفه‌هایی دانست که در تقابل با رهیافت‌های «امنیت رئالیستی» قرار دارند. با عنایت به چنین ادراکی، دولت بوش با افزایش تنش میان کشورهای منطقه، زمینه را برای مخدوش‌سازی ادراک همکاری‌جویانه در روند امنیت‌سازی منطقه ایجاد کرد.

تغییر در معادله موازنه منطقه

اصولاً کشورهایایی از تعادل، ثبات و آرامش برخوردارند که دچار تغییرات سریع و

گسترده در موازنه قدرت منطقه نشوند. یکی از عوامل ایجاد تعادل و امنیت‌سازی منطقه را می‌توان تداوم «توازن قدرت» در فضای منطقه دانست؛ هرچند عامل اصلی منازعه در خاورمیانه را می‌توان در عدم توازن نظامی دیرپا دانست. در چنین شرایطی نیاز به اقدامات واکنش سریع و بازدارندگی مؤثر، به علاوه نیازهای احتمالی به نظارت در زمان صلح، حضور قوی و مؤثر را ایجاب می‌کند؛ اما این حضور با مشکلات فزاینده‌ای مواجه است. استراتژیست‌های امریکایی همواره بر این اعتقاد بوده‌اند که خطرات ناشی از تسلیحات کشتار جمعی و تروریسم که در کمین نیروهای ایالات متحده است، مسائل نظارت در پذیرش سیاسی، بی‌ثباتی منطقه‌ای و رکود اقتصادی را به همراه داشته است. این امر به منزله آن است که بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی خود را در شرایط تهدید، احساس کنند.

برای غلبه بر «احساس تهدید»، امریکایی‌ها درصدد برهم‌زدن موازنه استراتژیک در حوزه منطقه برآمدند. زمانی که نیروهای نظامی این کشور در منطقه مستقر شده یا اینکه به فروش تسلیحات مبادرت نمودند، نمادی از تغییر موازنه محسوب گردید. توجه بیشتر به علائق مربوط به حاکمیت و برداشتهای متنوع در خصوص امنیت منطقه‌ای در میان متحدان سنتی امریکا، وجود این روند را تأیید می‌کند؛ اضطراب‌برانگیزترین وضعیت از رویارویی با بلوکی از دولت‌های انقلابی که در آن حضور ایالات متحده تماماً به معنی غرب در برابر بقیه بوده است. در این موارد، نیاز به بازدارندگی مؤثر وجود دارد، درحالی‌که این امر به مفهوم نادیده گرفتن موازنه سنتی است.

طی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۳ نیروهای نظامی امریکا موقعیت خود را تثبیت کردند. این امر از طریق استقرار واحدهای عملیاتی در عراق و تقویت ساختار نظامی خود در سایر پایگاه‌های منطقه انجام گرفت. تداوم این امر منجر شد ایالات متحده با ابهام‌های بیشتری برای حضور مستقیم در صحنه بحران‌ها مواجه شود. متحدان سنتی از اروپای غربی تا ترکیه و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، به نحو فزاینده‌ای در معرض پیامدهای تلافی‌جویانه ایالات متحده در منطقه قرار گرفتند. هرچند این امر بی‌اعتمادی فزاینده‌ای را در منطقه ایجاد کرد.

به‌طورکلی، هرگاه روندهایی به وجود آید که بر اساس آن، جلوه‌هایی از عدم

توازن نسبی قدرت ایجاد شود و یا نشانه‌هایی از بی‌اعتمادی نسبت به نقش موازنه‌دهنده نیروهای بین‌المللی به وجود آید، در آن شرایط، امکان ایجاد تعادل و همبستگی استراتژیک کاهش یافته و از این طریق، زمینه‌های لازم برای ظهور فرایندهای مبهم در رفتار امنیتی و استراتژیک حاصل خواهد شد. به این ترتیب، فضای عدم تعادل، زمینه جدال سیاسی و بی‌اعتمادی فزاینده را ایجاد می‌کند.

به‌رغم تمایل جرج بوش برای ایجاد دموکراسی در خاورمیانه، بسترها و نشانه‌های مثبت اندکی در کشورهای منطقه به این سیاست وجود داشته است. این سیاست باعث ناامنی بیشتر ساختار داخلی شده و به این ترتیب، منجر به آسیب‌پذیری نظام‌های داخلی این کشورها شده است. هرچه دگرگونی‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بیشتری در کشورهای خاورمیانه ایجاد می‌شد، طبیعی بود امکان اجرایی‌سازی امنیت منطقه‌ای و عبور از تعارض ژئوپلیتیکی کاهش بیشتری می‌یافت. شواهد نشان می‌دهند «دولت بوش برای ایجاد مردم‌محوری دچار بحران اعتبار شد. کشورهای منطقه در قبال سیاست‌های امریکا در ارتباط با اعراب و اسرائیل و حمایت از کشورهای اقتدارگرا بدبین بودند. تأکید بیشتر بر این سیاست برخلاف نظر بوش است که معتقد بود مردم‌محوری بخشی از سیاست مبارزه با هراس‌پروری است. بر این اساس، عده‌ای معتقد بودند امریکا باید رویکرد خود را به مسئله اعراب و اسرائیل تغییر می‌داد تا بتواند قدری بحران اعتبار خود را در منطقه بهبود بخشد».^(۱۱)

حمایت امریکا از اسرائیل و سیاست تهاجمی آن، زمینه‌های بی‌اعتمادی بیشتری را در کشورهای حوزه خلیج فارس نسبت به اهداف استراتژیک ایالات متحده ایجاد کرد. به‌طورکلی هرگاه روندهای سیاسی جدیدی ایجاد شود، نتایج و پیامدهای آن برای اهداف امنیتی کشورهای منطقه از نقش‌آفرینی و تعیین‌کنندگی بیشتری برخوردار خواهد بود.

در دوره جرج بوش، نوعی بی‌اعتمادی نسبت به سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی امریکا، شکل گرفت. نتایج این امر را می‌توان در سفر دوره‌ای بوش در فوریه ۲۰۰۸ به کشورهای خاورمیانه مشاهده کرد. در این مرحله از رفتار سیاسی و استراتژیک، جرج بوش تلاش کرد از ادبیات سیاسی همکاری‌جویانه‌تری در ارتباط

با کشورهای عربی بهره گیرد و در ازای آن از سیاست‌های تهاجمی اسرائیل علیه کشورهای عربی نیز ابراز نگرانی نمود. بوش از اسرائیل خواست از سرزمین‌های اشغالی خارج شود و تکیه کمتری بر ابزارهای نظامی کند.^(۱۲)

یکی از نشانه‌های اصلی «عدم اطمینان» در شرایط بحرانی منطقه خاورمیانه در این دوره، اقدامات پُردامنه و مخاطره‌آمیز امریکاست. در دوره بوش، رهبران سیاسی ایالات متحده افراد قابل اطمینانی محسوب نمی‌شدند. برخی کشورهای منطقه نیز که از نظر سیاسی هماهنگی رفتاری بیشتری با امریکا دارند، تمایل چندانی به مشارکت در اهداف سیاسی و ایدئولوژیک بوش نداشتند. بر اساس رویکرد رهبران ایالات متحده، از آنجا که دستیابی به مردم‌محوری امری است که در بلندمدت حاصل می‌شود، باید به حضور نظامی سرعت بخشید. برای مقابله با هراس‌پروری نیز ابتدا باید کشورهایی که زمینه آن را ایجاد می‌کنند (دولت‌های سرکش) وضعیت خود را روشن می‌نمودند؛ اما آیا هیچ امریکایی، ثبات خود را فدای ایجاد احترام به مردم‌محوری در کشورهای نظیر الجزایر، مصر، پاکستان و عربستان سعودی می‌کند؟^(۱۳)

به‌کارگیری چنین ادبیاتی در حوزه امنیتی و استراتژیک توسط دولت‌مردان امریکایی، فاقد هر گونه مطلوبیتی بود. به‌طور کلی، فضای سیاسی و امنیتی در حوزه‌های منطقه صرفاً در شرایطی از تعادل لازم برخوردار می‌شود که امکان همکاری بین نیروهای مختلف به وجود آمده و از همه مهم‌تر اینکه هر گونه همکاری بر اساس شکل خاصی از توازن قوا انجام پذیرد. به‌طور مثال، در محیط خاورمیانه، اسرائیل از برتری استراتژیک برخوردار بوده و این مسئله موجب شده در برخی از برهه‌های زمانی، زمینه‌های نابودی توازن نسبی قدرت در منطقه به وجود آید. این امر را می‌توان عامل محدودکننده امنیت منطقه و عبور از تعارض ژئوپلیتیک دانست.

اما طرفداران جنگ پیش‌دستانه بر این باورند که ۱۱ سپتامبر این تصور قدیمی را عوض کرده است. برای پاکسازی هراس‌پروری، دولت‌ها باید در قبال صلح و امنیت بین‌المللی، مسئولیت‌پذیر باشند. لذا به نظر می‌رسد امریکایی‌ها درصدد استفاده از این وجه قدرتمند خود در دوره جدید برای برتری بر رقبا بودند. به هر

ترتیب، ایالات متحده از زمان آغاز شکل‌گیری نظام دولت ملی، در مقایسه با دیگر دولت‌ها سهم بیشتری از قدرت جهانی دارا بوده است.^(۱۴)

باید تأکید داشت جنگ پیشدستانه آثار و پیامدهای زیادی را برای کشورهای منطقه ایجاد کرده است. به عبارت دیگر می‌توان دکترین امنیتی جرج بوش را نمادی از تعارض‌گرایی استراتژیک با کشورهای خاورمیانه دانست. در این رابطه، جنگ پیشدستانه عامل برهم‌زدن موازنه منطقه قلمداد می‌شود. برای جنگ پیشدستانه، یک‌جانبه‌گرایی لازم است؛ زیرا دستیابی به اجماع برای چنین اقدام قوی، ممکن نبود. دولت‌های دیگر هر یک دلایل خاص خود را برای اقدام داشتند و ایالات متحده تمایلی نداشت سیاست‌هایش را با خواست‌های دیگران محدود کند. این امر بی‌اعتمادی کشورهای منطقه به سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا را افزایش داد.

در این روش، آمریکا به دنبال ایجاد ائتلاف قدیمی با متحدانش نبود، بلکه به دنبال ائتلاف جمعی بود که به گفته *دونالد رامسفلد* (وزیر دفاع) مأموریت، ائتلاف را مشخص می‌سازد نه اینکه برای انجام مأموریت ابتدا به اجماع رسید؛ اگرچه رامسفلد موقعیت ساختاری خود را به تدریج از دست داد. آمریکا در این روند با چالش‌های زیادی روبه‌رو بوده و برای عبور از این چالش‌ها به انجام اقدامات یک‌جانبه مبادرت نمود. این امر را می‌توان عامل بسیاری از بی‌اعتمادی‌هایی دانست که ناشی از ابهام استراتژیک بود.

قرارگیری ایران در لیست محور شرارت

ایران یکی از کشورهای متعادل‌کننده بی‌ثباتی در منطقه محسوب می‌شود. شرایط ژئوپلیتیکی و قابلیت تحرک ایران می‌تواند عامل ثبات منطقه باشد؛ درحالی‌که مقابله با ایران، از دیگر شاخص‌هایی است که تحقق امنیت منطقه و عبور از تعارض ژئوپلیتیک را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. به‌طورکلی، به‌کارگیری الگوهای تعارضی و ستیزش علیه برخی بازیگران، ناپایداری‌های منطقه‌ای را افزایش می‌دهد.

آمریکا در دهه ۱۹۸۰ از سیاست محدودسازی علیه ایران استفاده کرد. در دهه ۱۹۹۰، سیاست محدودسازی (مهار) دوگانه ایران و عراق در دستورکار قرار گرفت. چنین روندی پس از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، دوباره متوجه ایران شد. تلاش

برای مخدوش کردن چهره ایران به عنوان دولتی ایدئولوژیک از طریق اتهاماتی نظیر حمایت از تروریسم، نقض حقوق بشر، صدور افراط‌گرایی اسلامی و تلاش برای دسترسی به سلاح‌های کشتار جمعی، عامل محدودسازی ایران دانسته می‌شود. دولت بوش از طریق دور نگه داشتن ایران از هر گونه ایفای نقش، حضور یا شرکت در طرح‌های امنیتی آینده، در صدد انزوای ایران در خاورمیانه برآمد.

محدودسازی ایران را می‌توان در قالب استراتژی کلان امریکا مورد توجه قرار داد. امریکایی‌ها در دوره جرج بوش از توانایی‌های لازم برای محدودسازی قابلیت استراتژیک ایران برخوردار بودند. از جمله این موارد می‌توان به جلوگیری از ایفای نقش جمهوری اسلامی در حمایت یا ایجاد نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آسیای مرکزی و قفقاز مانند مخالفت با احداث خط لوله نفتی از خاک ایران، تلاش برای افزایش نفوذ اسرائیل و ترکیه، تلاش برای گسترش ناتو به شرق، سعی در انعقاد پیمان دفاعی با کشورهای منطقه، تلاش برای حضور و استقرار نظامی و امنیتی در جمهوری آذربایجان و... اشاره داشت. هریک از این مؤلفه‌ها می‌توانست بخش بیشتری از نیازهای ایران را به همکاری متقابل با واحدهای منطقه تأمین کند.

در روند فعالیت‌های امنیتی و استراتژیک، نمی‌توان یک کشور را در محدودیت‌های گسترده قرار داد و انتظار داشت هیچ واکنش متقابلی انجام ندهد. شواهد نشان می‌دهد ادامه تحریم و محاصره تکنولوژیک و اقتصادی ایران - به‌ویژه در بُعد تسلیحات، فناوری نظامی و فعالیت‌های هسته‌ای - از جمله مؤلفه‌هایی است که در نهایت واکنش متقابل ایران را سبب می‌شود. این امر به مفهوم آن است که امریکا و همچنین سایر قدرت‌های بزرگ، در صورت اعمال فشار علیه ایران، زمینه واکنش متقابل از سوی آن را ایجاد خواهند کرد. دولت بوش و سایر دولت‌های غربی تلاش داشته‌اند از طریق برانگیختن انواع دشمنی‌ها، تهدیدها و محافظه‌کاری‌ها از سوی همسایگان عرب جمهوری اسلامی و جلوگیری از برقراری مناسبات مستقل دو یا چندجانبه، محدودیت‌های بیشتری را علیه ایران اعمال کنند.

گاهی می‌توان نشانه‌های کاملاً تهدیدکننده‌ای را دید که علیه سیاست‌های کاربردی و ساختار سیاسی ایران طراحی شده است. این امر برای توجیه حضور

نظامی امریکا در منطقه طراحی می‌شد. استفاده از برگ برنده ایران به منظور اعمال فشار بر سایر کشورهای همسایه با هدف تثبیت و حفظ نفوذ امریکا و غرب و اجبار این کشورها به پذیرش سیاست‌های نظم نوین جهانی امریکا را می‌توان در زمره این‌گونه الگوهای رفتاری تلقی کرد.

از دهه ۱۹۸۰ به بعد، نشانه‌های به‌کارگیری چنین اقداماتی افزایش یافت. در دوره‌های پیشین، هیچ نشانه‌ای از مقابله با اسلام‌گرایی وجود نداشته است. از زمانی که نیروهای مارکسیسم بین‌المللی موقعیت جهانی خود را از دست دادند، اسلام‌گرایی به عنوان مرکز و محوریت جدال‌گرایی امریکا تلقی می‌شد. به‌طورکلی می‌توان نشانه‌های تضاد با ایران را در اقدامات و الگوهای متفاوتی مشاهده کرد. هر گونه محدودسازی اقدامات ایران توسط دولت بوش به منزله طرد یکی از بازیگران منطقه در روند امنیت‌سازی بوده است. بنابراین می‌توان شرایط و نشانه‌هایی را مورد توجه قرار داد که بر اساس آن محدودسازی استراتژیک جمهوری اسلامی ایران نه تنها منجر به اقدامات واکنشی شده، بلکه باید آن را عامل محدودکننده امنیت منطقه نیز دانست.

تداوم اختلاف‌های سرزمینی و هویتی در خاورمیانه

اگرچه تضادهای هویتی و سرزمینی در زیرساخت سیاسی و هویتی کشورهای خاورمیانه قرار دارد، اما استراتژی قدرت‌های بزرگ نیز در افول یا افزایش آنها نقش مؤثری داشته است. اگر تضادها و اختلاف‌های منطقه‌ای افزایش یابد، انگیزه کشورهای برای همکاری و مشارکت منطقه‌ای کاهش می‌یابد. به‌طورکلی، مداخلات بین‌المللی شرایطی را ایجاد می‌کنند که تضادها و اختلاف‌های منطقه‌ای را افزایش می‌دهند. شاید بتوان گفت در منطقه خاورمیانه - که بخش اعظم آن حاصل تجزیه امپراتوری عثمانی طی دهه‌های اخیر بوده است - تمامی یا بخش بزرگی از برخوردهای نظامی و جنگ‌های سال‌های اخیر، دارای منشأ مرزی یا ارضی بوده است. در این منطقه بیش از ۲۵ مورد اختلاف مرزی و ارضی وجود دارد که تاکنون به صورت حل‌نشده باقی مانده و تا زمانی که به صورت نهایی حل‌وفصل نشده‌اند، منشأ تنش‌های بی‌شماری خواهند بود.

اختلاف‌های سرزمینی در خاورمیانه یکی از عوامل و مؤلفه‌هایی است که زمینه‌های لازم برای جدال‌های منطقه‌ای را فراهم می‌کند. از جمله می‌توان به جنگ عراق علیه ایران (سپتامبر ۱۹۸۰)، جنگ عراق علیه کویت (آگوست ۱۹۹۰) و اختلاف‌های سرزمینی متعددی اشاره داشت که بسترهای مناسبی را برای تضادهای منطقه‌ای ایجاد کرده است. به‌طور کلی می‌توان تأکید داشت که بسیاری از مرزهای کنونی در خاورمیانه مصنوعی هستند؛ یعنی این تفکر کم‌وبیش منطقی وجود دارد که جهان صنعتی به قصد انجام و تشدید درگیری‌ها و بهره‌جویی از آن، خاورمیانه را به واحدهای کوچک تقسیم کرده است.

تضادهای منطقه‌ای در زمره عواملی است که مانع تحقق شرایط یا فضای خوش‌بینانه در روابط استراتژیک می‌گردند. به‌طور مثال می‌توان به کشورهای اروپایی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ اشاره داشت. در آن مقطع زمانی، تضادهای منطقه‌ای، عامل محدودکننده اهداف «کنگره وین» (۱۸۱۵) و «اتحاد مقدس» (۱۸۱۸) محسوب می‌شد.

در شرایط موجود، مرز میان بسیاری از کشورهای خاورمیانه هیچ‌گاه به‌روشنی تعریف نشده و در اغلب موارد مرزهای طبیعی ناشی از خطوط تقسیم روشن جغرافیایی یا قومی نیستند؛ به‌ویژه امارات عربی متحده که مانند لحافی چهل‌تکه است! این کشور در بسیاری مواقع، عامل تنش منطقه‌ای بوده است. اگرچه در دوران شیخ زاید، تلاش زیادی شد تا اختلاف‌های قبیله‌ای برطرف و زمینه ایجاد کشوری مقتدر فراهم شود، اما درهم‌تنیدگی مرزهای جغرافیایی بین امارت‌های مختلف، عامل تضاد و اختلاف امنیتی آینده نیز محسوب می‌شود.

تاکنون درگیری‌ها و برخوردهای نظامی متعددی به دلیل اختلاف‌های سرزمینی میان کشورهای منطقه به وقوع پیوسته که عمده‌ترین آنها جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است یا دست‌کم یکی از بهانه‌های اصلی آغاز جنگ بوده است. جنگ دوم خلیج فارس نیز بر اثر اختلاف‌های مرزی و ارضی کویت و عراق پدید آمد. هم‌اکنون می‌توان نشانه‌های مشابهی را در رهبران سیاسی عراق نیز ملاحظه کرد. جلال طالبانی رئیس‌جمهور این کشور تاکنون در دو مرحله زمانی از ضرورت محدودسازی ایران در منطقه و بازتولید اختلاف‌های سیاسی ایران و عراق صحبت

به میان آورده است. طرح مجدد تجدیدنظر در «قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر» را می‌توان به این موضوع مرتبط دانست.

مورد دیگر، درگیری‌های نظامی عربستان و قطر در ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۲ است که به تصرف منطقه مرزی «الحصوص» قطر به دست نظامیان عربستانی منجر شد. به دنبال این اقدام، قطر مجبور شد طبق موافقتنامه منعقد شده با عربستان سعودی در دسامبر ۱۹۹۲، قسمتی از خاک خود را در «خلیج السلوا» به این کشور واگذار کند.^(۱۵)

این‌گونه اقدامات را می‌توان در زمره مؤلفه‌های محدودکننده امنیت منطقه و عبور از تعارض ژئوپلیتیک دانست. در محیط جغرافیایی که تضادهای سرزمینی حل‌نشده‌ای وجود دارد، زمینه سیاسی برای حل اختلاف‌ها وجود نداشته و از سوی دیگر واحدهای سیاسی نسبت به یکدیگر اعتماد چندانی نخواهند داشت. این امر بین ایران و کشورهای عربی انعکاس داشته و می‌توان نماد آن را در تضاد کشورهای عربی نیز ملاحظه کرد. اختلاف‌های ارضی و مرزی عربستان سعودی و یمن که منجر به برخوردهای نظامی در سال‌های ۱۹۶۹، ۱۹۸۰، ۱۹۸۴، ۱۹۸۹، ۱۹۹۴ گردید، از جمله این اختلاف‌هاست. عربستان به دلیل بهره‌گیری از جغرافیای گسترده و همچنین توانمندی‌های متنوع سیاسی و اقتصادی از قابلیت‌هایی برخوردار است که می‌توان نشانه‌های آن را در ظهور اختلاف‌های سرزمینی، اقتصادی و حتی سیاسی با کشورهای همانند قطر، کویت و عراق مشاهده کرد. دیدگاه‌های انضمام‌طلبانه عربستان نسبت به کویت و سایر شیخ‌نشین‌های کوچک عربی نظیر قطر و بحرین نیز از دیگر عوامل مخدوش‌کننده امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه است.

هریک از این اختلاف‌ها پیامدهای خاص و گسترش‌یابنده‌ای دارد. کشورهای عربی که در وضعیت تعادل قرار دارند، از این تضادها عبور می‌کنند؛ درحالی‌که هم‌اکنون شاهد اختلاف‌های مرزی عربستان با امارات عربی متحده هستیم و به موازات آن می‌توان به اختلاف‌های ارضی جمهوری اسلامی ایران و امارات متحده بر سر جزایر سه‌گانه اشاره داشت. اختلاف‌های مرزی جمهوری اسلامی ایران و افغانستان بر سر آب هیرمند و ساخت سد بر روی آن و مشکل مرزی در مرز اسلام‌قلعه نیز از جمله این اختلاف‌هاست. علاوه بر آن شاهد اختلاف‌های مرزی میان امارت‌های هفتگانه

امارات عربی متحده هستیم. این گونه درهم تنیدگی های جغرافیایی می تواند در کوتاه مدت مرتفع گردد؛ در حالی که دارای نتایج و پیامدهای طولانی مدت مخاطره آفرین خواهد بود.

هریک از اختلافات یادشده، زمینه های لازم را برای گسترش تضادهای سیاسی و جدال های امنیتی فراهم می سازد. علاوه بر آن می توان تأکید داشت نقش آفرینی قدرت های بزرگ می تواند در زمره موضوعات و مؤلفه هایی قرار گیرد که منازعه های منطقه ای را مدیریت می کند. مدیریت چنین شاخص هایی در برخی مقاطع زمانی به تعادل و ثبات، و در زمان های دیگر به ستیزش منجر می شود.

نقش منطقه ای قدرت های بزرگ در مداخله گرایی و تغییر رژیم

تحولات ژئوپلیتیکی در حوزه های منطقه ای بدون توجه به رفتار استراتژیک و نقش سیاسی قدرت های بزرگ انجام نمی شود؛ بنابراین می توان تأکید داشت یکی دیگر از نشانه های تداوم تضادهای منطقه ای مربوط به نقش قدرت های بزرگ است. تاریخ سیاسی خاورمیانه نشان می دهد در این حوزه جغرافیایی، نشانه های متعددی از حضور نیروهای نظامی و مجموعه های مداخله گر بین المللی وجود داشته است. استراتژی «قایق های توپ دار» را می توان نماد چنین سیاستی دانست.^(۱۶)

در دوره جرج بوش، امریکا نتوانست سیاست خارجی خود را هماهنگ سازد. امریکا در قبال حمایت سیاسی از بازیگران نمی بایست به ماهیت غیردموکراتیک کشورهای خاورمیانه ای توجه ای داشته باشد. اگرچه این دولت نسبت به سوءاستفاده فاحش از حقوق بشر خصوصاً در مورد *سعدالدین ابراهیم* (جامعه شناس مصری) و همچنین سرکوب مخالفان سیاسی و زنان، منفعل بود؛ اما در بسیاری مواقع شاهد فشارهای سیاسی به کشورهای خاورمیانه بوده ایم. اختلاف های سیاسی امریکا - عربستان طی سال های ۲۰۰۵-۲۰۰۳ نیز از جمله این تضادهاست.

به طور کلی، حمایت بوش از کشورهای محافظه کار خاورمیانه، ماهیت مرحله ای و ناپایدار داشت. اگرچه دولت امریکا برخلاف آنچه ترویج می کرد، با حمایت از دولت های عربی در سرکوب ناراضیان، خصومت رادیکال های اسلامی را تشدید کرد. این کشور با تأکید بر اصول دموکراتیک، یا باید از دموکراسی حمایت می کرد

یا اینکه تناقض‌های سیاست خارجی و همچنین حمایت از دولت‌های متزلزل عرب را می‌پذیرفت.

اقدامات دوگانه بوش را زمینه‌ساز تضادهایی بود که منجر به بی‌اعتمادی متقابل بازیگران منطقه نسبت به سیاست‌های عمومی آمریکا می‌گردید. در چنین شرایطی، امکان شکل‌گیری ساخت‌های امنیت منطقه‌ای نیز کاهش یافت. در این روند، موضوع نفت عامل پیوند اهداف آمریکا با کشورهای منطقه قلمداد می‌شد. نفت از یک جنبه دیگر نیز با منازعه و خشونت ارتباط دارد و آن به واسطه نقشی است که در زایش و پرورش رژیم‌های اقتدارگرا ایفا می‌کند.

اکتشاف نفت در یک کشور متکی به کشاورزی یا تا حدی صنعتی‌شده، رابطه اقتصادی و سیاسی حکومت مرکزی و سایر بخش‌های جامعه را دگرگون می‌کند. از آنجاکه منابع زیرزمینی در بیشتر کشورهای در حال توسعه جزء اموال دولت محسوب می‌شود، لذا با اکتشاف نفت در آنها حکومت‌هایی که پیشتر درآمدشان را از محل مالیات‌ها و عوارض پرداختی زمین‌داران و سایر افراد جامعه تأمین می‌کردند، به یکباره خود را از یک منبع درآمدی جایگزین رانت‌های نفتی، برخوردار می‌بینند که به طور کامل در اختیار آنها بوده و ربطی به رضایت یا عدم رضایت پرداخت‌کنندگان مالیات ندارد.

در شرایطی که ساختار دولت و قدرت بیشتر کشورهای خاورمیانه، ماهیت «دولت رانتیر» است، طبیعی است که امکان بازسازی ساخت‌های مردم‌سالار و دموکراتیک در آن بسیار محدود باشد. افزایش قیمت نفت منجر به گسترش اقتدارگرایی در ساختار قدرت کشورهای منطقه شده است. رابطه نزدیک درآمد‌های نفتی با اقتدارگرایی، نخستین بار توسط *تریلین کارل* از دانشگاه استنفورد طرح شد. وی با بررسی مورد و نوزولا نشان داد چگونه افزایش ناگهانی در رانت‌های نفتی، رژیم «حداقل‌گرایی» رئیس‌جمهور جوان *وینست گومز* را به یک دولت قومی و شدیداً متمرکز تبدیل کرد. کارل می‌گوید: ورود شرکت‌های نفتی به نوزولا از همان ابتدا با الگوی حداقل‌گرایی و تمرکززدایی پیشین فرق داشت.^(۱۷)

اقتصاد نفتی در کشورهای خاورمیانه، ساختار دولت و همچنین فرایندهای سیاسی برخاسته از آن را تحت تأثیر قرار داده است. هرگاه دولت رانتیر از اراده لازم

برای تأثیرگذاری بین‌المللی برخوردار باشد، طبیعی است که بتواند ابزارهای لازم را بدون توجه به ارادهٔ سیاسی کشورها تأمین کند. به عبارت دیگر، کشورهای منطقه‌ای را می‌توان در زمره واحدهایی دانست که از انگیزه لازم برای بهره‌گیری از قدرت فراملی برخوردارند. آنان امنیت را کالایی سیاسی می‌دانند که توسط دولت تولید و سازماندهی می‌شود. بنابراین هیچ نشانه‌ای از همکاری اجتماعی در آن مشاهده نمی‌شود. زمانی که نظام‌های منطقه‌ای در وضعیت مخاطره‌آمیز منطقه‌ای قرار می‌گیرند، قابلیت دولت‌ها برای واکنش در برابر تهدیدهای بین‌المللی افزایش یافته و در این شرایط، از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شوند.

چند سال پیش جان اس. هرینگ وزیر انرژی وقت آمریکا در گزارشی به جرج بوش، «امنیت ملی آمریکا» را به میزان زیادی در گروی امنیت انرژی دانست که با توجه به میزان واردات نفت آمریکا تعیین می‌شود. استدلالی که پشت این ادعا وجود داشت این بود که بیشتر نفت باقیماندهٔ جهان در خاورمیانه قرار دارد، درحالی‌که جهان در حال خالی‌شدن از این منبع اتمام‌پذیر است.

چنین نگرشی انگیزه‌های مداخله‌گرایی دولت بوش در خاورمیانه را ارتقا داد و در شرایطی که آمریکا درصدد حمله نظامی به عراق بود، زمینه‌های لازم برای واکنش کشورهای اروپای غربی نسبت به اهداف اقتصادی و استراتژیک آمریکا فراهم شد. آنان عملیات نظامی آمریکا علیه عراق را نماد «جنگ نفت» تلقی کرده و آن را محکوم نمودند. علت این امر را باید در این واقعیت دانست که آمریکا بزرگ‌ترین واردکنندهٔ نفت دنیاست و نفت یک نهاد اولیهٔ بسیار مهم در اقتصاد آمریکا محسوب می‌شود که هم هزینه‌های تولید و هم هزینه‌های مبادله را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا تسلط بر نحوهٔ قیمت‌گذاری و نیز میزان عرضهٔ آن برای امنیت ملی آمریکا بسیار مهم است.

افزایش قیمت نفت طی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۷ را می‌توان از عوامل تعیین‌کننده و تأثیرگذاری دانست که بر روند سیاست جهانی و منطقه‌ای تأثیر داشته است. نتیجهٔ چنین تغییراتی را می‌توان افزایش نظامی‌گری در منطقه خاورمیانه دانست. به‌طورکلی، می‌توان نشانه‌هایی را یافت که نقش آمریکا را در افزایش قیمت نفت طی این دوران نشان می‌دهند.

شوکه‌های نفتی ناشی از قیمت نفت - چه افزایش و چه کاهش - برای اقتصاد آمریکا زیان‌آور محسوب شده و نوساناتی در آن ایجاد می‌کند؛ اگرچه چرخه‌های تجاری، اقتصادی و سیاسی تعیین قیمت نفت بیشتر توسط کشورهای خاورمیانه‌ای کنترل می‌شود که ذخایر عمده نفت را در اختیار دارند. به این ترتیب همواره این امکان وجود دارد که این کشورها با دستکاری قیمت نفت، اقتصاد آمریکا را با عدم تعادل‌هایی مواجه سازند. تصور این امر رهبران ایالات متحده را مجاب می‌سازد که برای جبران چنین فرایندی، از الگوی مداخله‌گرایی استفاده کنند. کنترل قیمت نفت نه تنها برای آمریکا بلکه برای تمامی کشورهای صنعتی، یکی از نشانه‌های قدرت استراتژیک محسوب می‌شود.

افزایش مداخله‌گرایی آمریکا در دوران جرج بوش، آثار و پیامدهای خود را در حوزه سیاسی نیز بر جای گذاشت. اگر ایالات متحده بر آن بود تا کمتر روی موضوع تروریسم نمایش دهد و از مداخله بیشتر در منازعات ماورای بحار دوری کند، انتخاب روشن بود: ایالات متحده باید از کاربرد نیروی نظامی برای تعیین دسترسی به نفت خام خارجی اجتناب کند و در مقابل بر گفت‌وگو، بازار و منابع جایگزین انرژی تکیه کند؛ درحالی‌که چنین روندی شکل نگرفت. قیمت نفت در وضعیتی قرار داشت که امکان بازسازی موقعیت کشورها را در شرایط عادی با مخاطره روبه‌رو می‌ساخت. به‌طور کلی می‌توان گفت هرچه توانایی واحدهای سیاسی برای بهره‌گیری از قیمت نفت افزایش یابد، امکان گسترش اقتدارگرایی نیز بیشتر فراهم خواهد شد.^(۱۸)

از ۱۱ سپتامبر تا به حال، این موضوع به طرز ناراحت‌کننده‌ای آشکار شده که میان تروریسم، جست‌وجوی جهانی نفت و امنیت ملی ایالات متحده ارتباط نزدیکی وجود دارد. البته این گفته به این معنا نیست که تروریسم، نفت و امنیت ایالات متحده همواره به هم مرتبطند، اما در عین حال حوزه‌های تروریسم و نفت در بسیاری از بخش‌های دنیا آشکارا با یکدیگر همپوشانی دارند و امنیت ملی ایالات متحده تا اندازه زیادی بر پایه شرایط حاکم بر همین حوزه‌ها استوار است. به همین دلیل این نکته مطرح می‌شود که عامل ظهور اقدامات تروریستی را باید در ساختار قدرت و فضای امنیتی آمریکا جست‌وجو کرد. نیاز آمریکا به نفت و

همچنین تأکید بر شکل‌بندی‌های دموکراتیک در خاورمیانه، مورد توجه رهبران سیاسی امریکا قرار گرفته است. هرچه روندهای موجود تکامل یابد، سطح مداخله‌گرایی ایالات متحده در تمامی حوزه‌های جغرافیایی به‌ویژه کشورهای خاورمیانه، افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد. این امر را می‌توان زمینه‌ساز دگرگونی‌های ساختاری و رفتاری دانست؛ هرچند امریکا در دوران ریاست‌جمهوری جرج بوش به دلیل فقدان مشروعیت رفتاری، نتوانست چنین نقشی ایفا کند.

رابطه بین نفت، تروریسم و امنیت ملی به‌ویژه از این جهت اهمیت دارد که به احتمال قوی سبب منازعه نظامی بین ایالات متحده و عراق شده است. اگرچه بوش و دستیاران اصلی‌اش بر آن شدند تا نقش نفت را در بحران عراق کم‌رنگ جلوه دهند و در مقابل بر تهدیدی تأکید کنند که عراق با در اختیار داشتن سلاح‌های کشتار جمعی و ارتباطات احتمالی با القاعده می‌توانست ایجاد کند، اما نمی‌توان مرکزیت سیاسی انرژی را در محاسبه‌های راهبردی بلندمدت دولت بوش نادیده گرفت. دلیل این امر را می‌توان در افشای شرایط استراتژیک و رفتاری عراق پیش از حمله نظامی امریکا به این کشور مورد جست‌وجو قرار داد. در شرایطی که امریکایی‌ها تلاش داشتند فضای سیاسی جدیدی را برای کنترل خاورمیانه سازماندهی کنند، کشورهای عراق و افغانستان انگیزه بیشتر امریکا را برای انجام عملیات و مقابله‌جویی استراتژیک برانگیختند.

عراق دارای ذخایر عظیمی از نفت استخراج‌نشده است؛ از این رو انتظار می‌رود بیش از هر کشور دیگری - غیر از عربستان سعودی - نقش کلیدی در برآوردن نیاز رو به افزایش دنیا به نفت خام داشته باشد. با توجه به اینکه بوش بارها در سخنانش متعهد شده بود امنیت انرژی امریکا در بلندمدت را بهبود می‌بخشد، مقامات کاخ سفید نمی‌توانستند منافع راهبردی کنترل میدان‌های نفتی پُربار عراق را نادیده بگیرند. به همین دلیل بود که ساختار سیاسی و اقتصادی امریکا با حمله نظامی رهبران آن به عراق موافقت نمود. در آن زمان شرایط اقتصادی و استراتژیک ایالات متحده به گونه‌ای بود که نیاز شدیدی به مداخله‌گرایی برای سازماندهی موقعیت اقتصادی خود داشت. به هر ترتیب، مداخله سیاسی و نظامی می‌توانست برخی از

مطلوبیت‌های استراتژیک امریکا را بازسازی و اعاده کند. این امر در خاورمیانه از اهمیت مؤثرتری برخوردار بود.^(۱۹)

نفت رابطه نزدیکی با منازعه و خشونت دارد؛ زیرا بسیاری از دولت‌ها در اختیار داشتن آن را مسئله‌ای مربوط به امنیت ملی می‌دانند. یعنی نفت آنچنان برای بقا و رفاه دولت‌ها اهمیت دارد که حاضرند با نیروی نظامی از آن محافظت کنند. نفت خام از این جایگاه شاخص برخوردار است، زیرا نیروی لازم برای تسلیحات نظامی مدرن، تانک‌ها، هواپیماها، بالگردها و رزم‌ناوها را تأمین می‌کند و از طرفی برای کارکرد یکنواخت اقتصاد جهانی ضروری است. با توجه به چنین مؤلفه‌هایی، می‌توان تأکید داشت خاورمیانه حوزه محوری مداخله‌گرایی امریکا محسوب می‌شود. اگرچه نیروهای نظامی کشورهای مداخله‌گر غربی از قرن ۱۶ میلادی تاکنون همواره در خاورمیانه حضور داشته و نقش‌آفرینی کرده‌اند، اما واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که روندهای سیاسی آینده نیز در شرایط ابهام استراتژیک قرار داشته و در چنین فضایی مداخله‌گری امریکا تداوم خواهد یافت.

در ژوئن ۲۰۰۲، هنری. جی. هاینر نماینده مجلس نمایندگان امریکا طی نطقی پیرامون نیازهای نفتی امریکا اعلام کرد «امنیت ملی ایالات متحده به عرضه مطمئن انرژی و تأمین نیازهای ما در این زمینه وابسته است... ما از انرژی توقع داریم امنیت ما را حفظ کند، سوخت ماشین‌های ما را تأمین کند، گرما فراهم نماید، کالاها را تولید کند و ملزومات را حمل و نقل کند. در هر حال هر گونه وقفه در جریان نفت، تهدیدی حیاتی علیه امنیت ملی قلمداد خواهد شد و اگر این وقفه را یک دولت متخاصم یا گروه چریکی به وجود آورد، می‌توان به جنگ متوسل شد».

رابطه بین ذخایر مطمئن نفت خام و امنیت ملی نخستین بار در سال ۱۹۱۲ به رسمیت شناخته شد. در آن زمان *وینستون چرچیل*، نخستین وزیر دریانوردی انگلیسی، دستور تبدیل نیروی رانشی تمام کشتی‌های بریتانیایی را از ذغال‌سنگ به نفت صادر کرد تا بدین وسیله توان و سرعت آنها را ارتقا دهد. استراتژیست‌های امریکایی همواره بر ضرورت پیوند موضوعات امنیت اقتصادی با سایر شاخص‌های رفتار استراتژیک تأکید داشته‌اند. استراتژیست‌های دولت بوش معتقد بودند هرچه مداخله‌گرایی امریکا کاهش یابد، امکان کنترل ذخایر اقتصادی و استراتژیک توسط

سایر بازیگران فراهم شده و در این شرایط کشورهای حاشیه‌ای از انگیزه لازم برای نقش‌آفرینی سیاسی برخوردار خواهند شد. از سوی دیگر هر گونه مداخله‌گری و تحرک استراتژیک امریکا می‌توانست آثار و پیامدهای خود را بر حوزه امنیتی جهان بر جای گذارد. در این شرایط، قالب‌های تحلیلی و الگوهای امنیتی امریکا بدون عنایت به مقوله انرژی و کنترل منابع انرژی جهان مفهوم ندارد.

این ارتباط فزاینده بین نفت، تروریسم و امنیت ملی، در سایر مناطق تولید نفت نیز که ایالات متحده و سایر واردکنندگان عمده نفت خام درصدد تکیه بر آنها هستند، مشاهده می‌شود. این امر به‌ویژه در دریای خزر مشهود است؛ جایی که ایالات متحده، روسیه و چین در متن کشمکش قومی، بی‌ثباتی سیاسی و افراط‌گرایی اسلامی به دنبال ذخایر نفت و گاز طبیعی هستند. منطق رفتار در دنیای سیاسی بعد از جنگ سرد نشان می‌دهد بسیاری از جدال‌های امنیتی در حوزه‌هایی قرار دارند که از منابع اقتصادی و مطلوبیت‌های ژئوپلیتیکی ویژه‌ای برخوردارند. هرگاه نیروهای بحران‌ساز از قدرت لازم برخوردار شوند و درصدد تغییر در معادله سیاسی برآیند، طبعاً زمینه‌های لازم برای رویارویی، تنش و درگیری فراهم می‌شود.^(۲۰)

از پایان جنگ دوم جهانی تا به حال، رابطه نفت و امنیت ملی یکی از موضوعات مهم در سیاست نظامی امریکا بوده است. این امر در فضای دوقطبی از قاعده‌مندی بیشتری برخوردار بوده اما واقعیت‌های استراتژیک، نشانه‌های کاملاً مشابهی را در دوران کنونی منعکس می‌سازد. هرگاه روندهای سیاسی و امنیتی در خاورمیانه دگرگون شود، طبیعی است نقش بازیگران بین‌المللی نیز تغییر خواهد یافت. از آنجاکه چنین روندهایی در دوران بعد از جنگ سرد، ثابت باقی مانده است، از این رو می‌توان تأکید داشت میزان مداخله‌گرایی امریکا ثابت مانده و از سوی دیگر، حوزه‌های مداخله‌گرایی نیز تا اندازه بسیار زیادی تغییر پیدا نکرده است. به‌طورکلی، هژمونی طلبی امریکا در دوران جرج بوش، مداخله‌گرایی آن کشور را در حوزه‌های منطقه‌ای اجتناب‌ناپذیر ساخت؛ به‌طوری‌که می‌توان تأکید داشت:

«مداخله‌گرایی ایالات متحده برای گسترش حوزه نفوذ و تأمین منافع حیاتی آن کشور صورت می‌پذیرد... اگر مداخله‌گرایی بر اساس تأمین منافع ملی و اهداف

استراتژیک کشورها تعریف شود، در آن صورت می‌توان به علت حجم گسترده نیروهای متحد در برخورد با عراق پی برد... این منافع می‌تواند دارای نتایج کوتاه‌مدت یا بلندمدتی برای سیاست خارجی امریکا باشد. الگوی رفتار امریکا بعد از جنگ سرد نشان می‌دهد مداخله‌گرایی به گونه‌ی وقفه‌ناپذیری تداوم یافته درحالی‌که قواعد آن تغییر یافته است»^(۲۱)

نتیجه‌گیری

مطالعات انجام‌شده در تعیین علل تداوم یا تغییر بحران‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد استراتژی قدرت‌های بزرگ در این زمینه، نقش مؤثری ایفا می‌کند. در این ارتباط، حادثه ۱۱ سپتامبر و استراتژی جنگ پیشدستانه بوش، از دلایل اصلی و اولیه تداوم بحران‌های خاورمیانه محسوب می‌شود.

با توجه به اینکه کشورهای خاورمیانه در شرایط تعارض پایان‌ناپذیری قرار دارند، بنابراین بدیهی به نظر می‌رسد مشروعیت سیاسی و موجودیت امنیتی آنان در شرایط مختلف با چالش روبه‌رو شود. به‌طور کلی، تئوری ژئوپلیتیک تعارض مربوط به کشورهای است که سطح همکاری‌های سازنده آنان محدود است یا اینکه نمی‌توانند منافع مشترک خود را شناسایی و تأمین کنند.

از جمله عواملی که به شکل‌گیری فضای تعارض ژئوپلیتیکی در دوره جرج بوش منجر گردید، ترویج گفتمان تروریسم توسط گروه‌های نومحافظه‌کار امریکا بود. واقعیت‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد در این مقطع زمانی شرایط محیطی برای ایجاد تعادل و توازن در خاورمیانه بسیار محدود بوده و هر کشوری نسبت به دیگران احساس تهدید می‌کرده است. جنگ پیشدستانه را می‌توان بازتاب فضای معطوف به ژئوپلیتیک تعارض دانست. بر اساس این استراتژی، امریکا و کشورهای غربی محدودیت‌هایی را علیه ایران و سایر کشورهای منطقه ایجاد کردند که به عامل تداوم تعارض ژئوپلیتیکی در خاورمیانه تبدیل شد.

برای کاهش تعارض‌های ژئوپلیتیکی، الگوهای رفتاری و تحلیلی متنوعی پیش‌بینی شده است. در این مقاله دستیابی به سیستم امنیت دسته‌جمعی و همچنین مقابله با جنگ پیشدستانه و عملیات یکجانبه امریکا، به عنوان عوامل عبور از

ژئوپلیتیک تعارض در روند بحران‌های منطقه تبیین شد. چنین الگویی بعد از به قدرت رسیدن باراک اوباما مورد تأکید قرار گرفته است. وی در بسیاری از مذاکرات و همچنین در تبیین مواضع استراتژیک امریکا تلاش کرده تا در به‌کارگیری الگوهای بحران‌ساز مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی، تجدید نظر کند. *

پی‌نوشت‌ها

1. O. Lesser and Ashley Tellis, *Strategic Exposure Proliferation around the Mediterranean*, (Santa Monica: RAND, 1996), P. 49.
۲. جیمز گودبای، *تعارض‌های منطقه‌ای*، مترجم: محمدرضا سعیدآبادی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲)، ص ۱۶۸.
3. Kenneth Waltz, *Structural Realism after the Cold War*, *International Security*, No. 1, Summer 2000, P. 45.
4. Roy Allison and Phil Williams, *Superpower Competition and Crisis Prevention in the Third world*, (Cambridge: Cambridge University Press), 1990, P. 165.
۵. عباس مصطفی‌نژاد، «تحولات الگوی سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ سرد»، *فصلنامه سیاست*، دوره ۳۸، شماره ۱، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۵۲.
۶. محمد مصالحه، *منطقه خلیج فارس و تحولات نظام بین‌الملل*، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴)، ص ۲۹۹.
۷. همان، ص ۳۰۰.
۸. جوهر حسن عبدالله، *سلطه جهانی و نفت خلیج فارس*، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴)، ص ۴۰۰.
۹. طاهره ابراهیمی‌فر، *اقدامات اعتمادسازی در خلیج فارس*، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، بین‌المللی، ۱۳۷۶)، ص ۱۰۸.
10. S. Simon, "U.S Strategy in Persian Gulf", *Surrival*, Vol. 34, No. 3, Autumn 1992, P. 82.
11. Thomas Carothers, "Democracy, terrorism's Uncertain Antidote", *Current History*, No. 5, December 2003, P. 405.
12. Karin Hipple, *Democracy by Force: U. S. Military Intervention in the Post-Cold War World*, (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), P. 42.
13. Robert Jervis, "Understanding the 13ush Doctrin", *Political Science Quarterly*, Vol. 178, No. 3, 2003, P. 367.
14. *Ibid*, P. 378.
۱۵. ناصر فرشادگهر، «رازمان دگرگون‌شونده جهان: بررسی مورد نفت و اپک»،

- مجموعه مقالات ششمین سمینار خلیج فارس، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸)، ص ۴۲۵.
۱۶. همایون الهی، خلیج فارس و مسائل آن، (تهران: نشر قومس، ۱۳۸۵)، ص ۴۶.
17. Trileen Carl, *Retire State and Oil: Motivation*, (Los Angeles, California University Press, 1997), P. 79.
18. Paul Hollander, *Understanding Anti-Americanism: Its Origin and Impact at Home and Abroad*, (New York: Iran Dee, 2004), P. 73.
19. Lawrence Kaplan and William Kristol, *The War over Iraq: Saddam's Tyranny and America's Mission*, (San Francisco: Encounter Books, 2003), P. 39.
20. Jean Francisco Reval, *Anti Americanism*, (San Francisco: Encounter Books, 2002), P. 39-40.
۲۱. ابراهیم متقی، تحولات سیاست خارجی آمریکا، مداخله‌گرایی و گسترش، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)، ص ۱۸۹.